

## آنه ماری شوار تسنباخ درباره ایران

از کتابهای «مرگ در ایران» و «همه راه‌ها باز است»

اما سفر آن ردای پر رمز و راز فضا را اندکی به کناری می‌زند و شهرهایی با نامهایی سحرآمیز و خیال‌انگیز چون سمرقند زرین‌فام، حاجی طرخان یا اصفهان، شهر عطر گلها، در لحظه‌ای سیمایی واقعی می‌یابد که به این شهرها وارد می‌شویم و سرشار از زندگی در هوای این شهرها تنفس می‌کنیم.

«همه راه‌ها باز است»

در میدان بزرگ تجریش پرنده پر نمی‌زد، فقط چند درشکه با اسبانی مردنی آنجا بود و اسبان، بی‌رمق زیر آفتاب ایستاده بودند. (دیدم که افسر از آن میدان خالی رد شد و در آن توده‌ی گرد و غبار ناپدید گردید.) آن سوی میدان سر و کله‌ی ژاندارمری هم پیدا شد و با دست اشاره‌هایی کرد که ظاهراً منظورش من بودم. اما بی‌تردید انتظار نداشت که من به این اشاره‌ها توجه کنم، زیرا هوا آن قدر گرم بود که هر کس به اندازه‌ی کافی سرش به فرار از این گرما گرم باشد.

«مرگ در ایران»

باد و کوه با تو هیچ خصومتی ندارند، اما بس عظیم‌اند. احساس گم‌گشتگی می‌کنی و همه‌ی کارها بی‌فایده است و تلاش تو بر باد می‌رود... با خود فکر می‌کنی که آیا نمی‌شود گریخت یا برای حفظ خویش باید به راه خود ادامه داد. کم‌کم اسامی کسانی را که دوست می‌داری، با لکنت به زبان می‌آوری، هر قدر هم که دور باشند، باز هم سیمای آنان تک تک و ناراحت‌کننده،



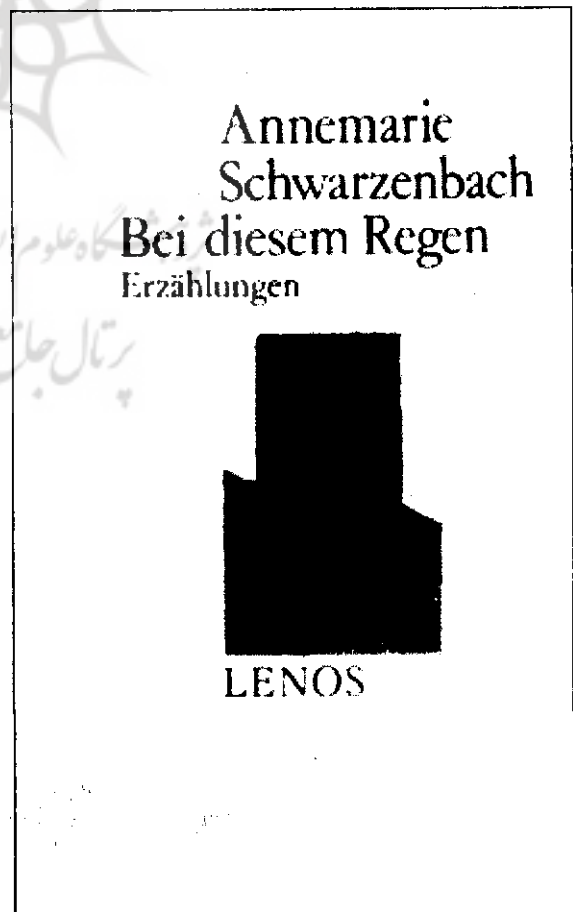
چشمانشان بی‌حالت و کالبد آنان بسی دور، دست نیافتنی و بر باد رفته است... «مرگ در ایران» شب‌هایی کاملاً متفاوت را در ایران می‌شناختم. در آن شب‌ها همه جا تیره و تاریک بود و هیچ راه‌گریزی نبود. شهر ری، این شهر مرده‌ی هم‌جوار با تهران که فاصله‌اش از دروازه‌های این شهر تنها توده‌ای گرد و غبار بود، شب‌هایی داشت که هیچ نشانی از آواهای دوستانه در آن‌ها طنین نمی‌افکند، بلکه آنچه می‌شنیدیم، سر و صدایی غریب بود. (ابری از گرد و غبار در هوا بود که ما را از پایتخت و خیابان‌های شلوغ آن دور می‌کرد و هیچ جور نمی‌شد از آن گذشت، زیرا زمینی که آن را پوشانده بود و پنهان می‌ساخت، زمینی معمولی نبود. از قرن‌ها پیش آن جا سرزمین ویرانه‌ها بود، از زمان حمله‌ی مغول، تردیدی ندارم که کسی به آن جا مهاجرت نکرده بود و هر جا را که می‌کنندیم، باقیمانده‌ی دیوارها، تپه شکسته و نشانه‌هایی از ویرانی را می‌یافتیم.

غروب که خورشید در حال افول است، از دور دست‌ها و بین درختان بیابانی هنوز هم می‌توان گنبد شاه عبدالعظیم را دید که پر نور و امید در این برهوت می‌درخشد. اما هر کسی که در این - ساعت مرگ - در جاده‌ی بین شهرهای مجاور باشد، بسی به مرگ نزدیک است و هر لحظه امکان دارد، چهره بر خاک ساید و تسلیم‌خواهی طولانی هم چون سرمازدگان شود.

«مرگ در ایران»

به هر نحوی کوشیده‌ام تا در ایران زندگی کنم، اما موفق نشدم. پیرامون خود مردمی را دیدم که جز زندگی برای هیچ کار دیگری نمی‌کوشیدند، آنان با خطرهای دست و پنجه نرم می‌کردند و اگر این خطرها جدی بود، اوضاع هم خوب به نظر می‌رسید. مثل من، آنان نیز از راه‌های طولانی کوهستانی و شب‌ها از ساحل‌های آب‌گرفته و خستگی و هراس می‌گذشتند. روزی مثل من به پایتخت باز می‌گشتند، به سفارتخانه‌ها می‌رفتند، حمام می‌کردند، غذایی خوب می‌خوردند و مدتی طولانی می‌خوابیدند.

«مرگ در ایران»

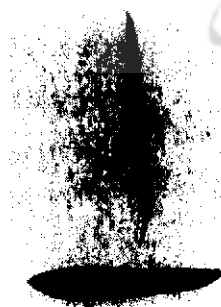




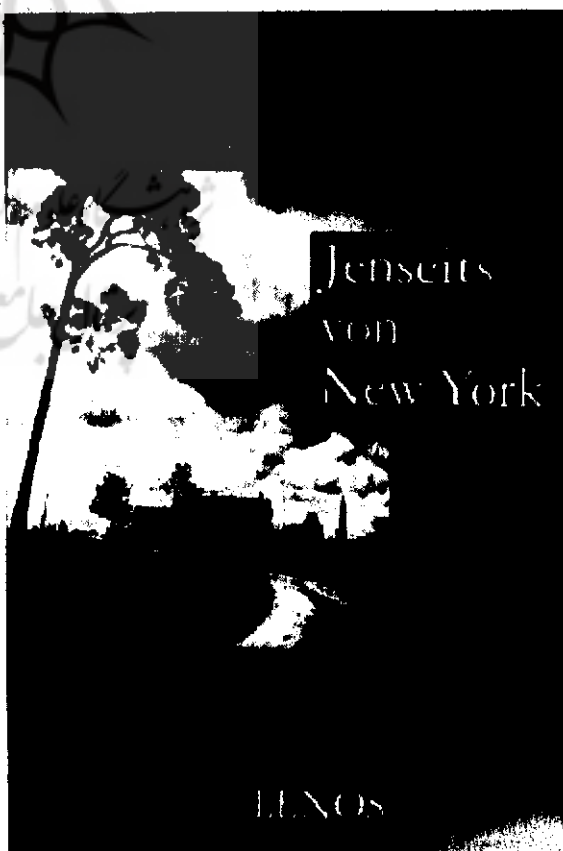


۴۲۲

Annemarie  
Schwarzenbach  
Lyrische  
Novelle



LENOS

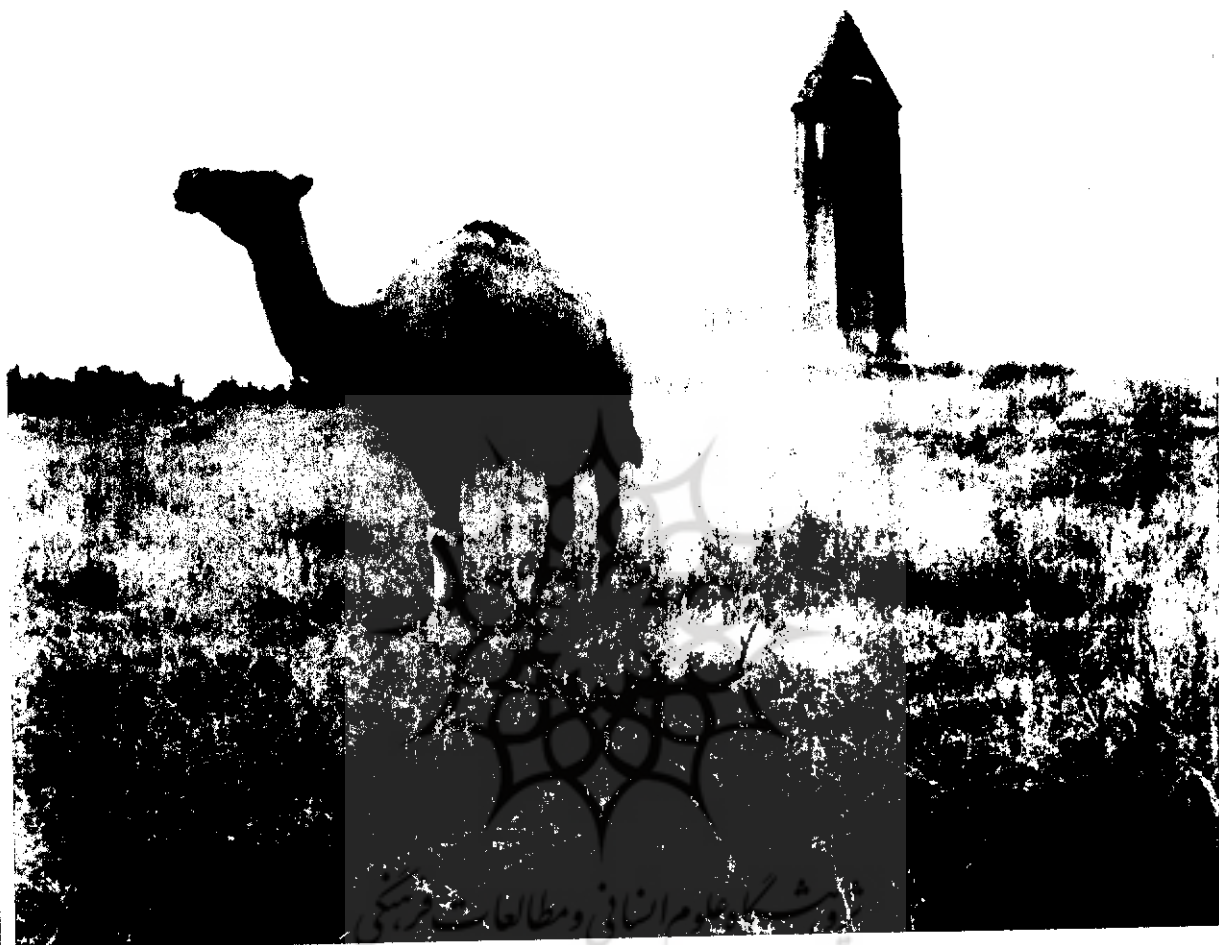




● آنه ماری شوار تسنباخ با کاروانش در دره لار. ۱۹۳۵ میلادی







● شتری در مقابل گنبد کاوس. برج مقبره مربوط به دوران مغولها در ترکمن صحرا جولای ۱۹۳۹ م.



● پل خط راه آهن فرامرزی ایران، گذرگاه کوهستانی فیروزکوه (کوه‌های البرز) ۴۰-۱۹۳۹ م.

پژوهش‌های علمی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



● ماشین آنه ماری شوار تسناخ در جاده مشهد (۴۰ - ۱۹۳۹ م.)